

پست

مجموعہ شعر

مہر داد عارفانے



فشار  
حستاد

بیچ

مجموعہ شعر

مہر داد عارفانے

۱۳۹۰ - ۱۳۹۲

## فهرست

۵۹	خانه ی تیمی	۷	کار سیاه
۶۰	سایه	۹	کوه یخ
۶۱	بدون تو	۱۱	نیمه شب در پاریس
۶۲	اعدام بازی	۱۴	عاشق زنی هستم که نیست
۶۳	گمشده	۱۷	جنگ
۶۴	کوچه ی علی چپ	۱۹	من دیکتاتور هستم
۶۶	قاب عکس	۲۰	باران
۶۸	در جستجوی زمان از دست رفته	۲۲	سفر در خواب
۷۰	خان هفتم	۲۴	قول
۷۲	فریده	۲۶	اتوبان در مه
۷۴	جاسوس	۲۹	خانه ی پدری
۷۶	آینه	۳۰	رستوران شوکا
۷۸	پناهندگی خزر	۳۱	تجاوز
۸۰	آدم ها	۳۲	تاکسی
۸۱	ملت عزیز ایران	۳۳	آدرس
۸۲	عقاب	۳۴	صاحبخانه
۸۳	قبول؟	۳۶	شهسوار
۸۴	مش قاسم	۳۸	صحنه را عوض کنید
۸۵	خدای صورتی	۳۹	ماهی سیاه کوچولو
۸۶	دیازپام	۴۰	سوزنبنانان
۸۷	بشقاب پرنده	۴۲	فرار
۸۹	کارخانه	۴۳	محاكمه
۹۰	میدان های آزادی	۴۴	تیمارستان
۹۱	الکی	۴۵	کوچه های رشت
۹۲	خزر	۴۶	ناصرالدین شاه
۹۳	نهنگ	۴۸	رقص نذری
۹۴	سینما انقلاب	۵۰	نردبان
۹۵	گوزن	۵۲	ویزای شینگن
۹۶	جمعه	۵۴	زمین خوک ها
۹۷	نفت	۵۵	رستم و سهراب
۹۸	زمان	۵۷	پنجره

## فهرست

۱۴۳	رفیق	۹۹	گیلان
۱۴۴	صلح	۱۰۰	تنهایی
۱۴۶	آلزامر	۱۰۱	مترو
۱۴۷	دوچرخه	۱۰۲	پازل
۱۴۹	O+	۱۰۳	براده ها
		۱۰۴	دیوانه شدی؟
		۱۰۵	آهای
		۱۰۶	نیمه شب روی پل
		۱۰۹	جنگل
		۱۱۰	سوال
		۱۱۱	فریب
		۱۱۲	نبرد
		۱۱۳	عجله
		۱۱۵	درود
		۱۱۶	آزادی
		۱۱۸	پرنده منقرض
		۱۱۹	من با رفقای نارنج
		۱۲۱	آزادی II
		۱۲۲	سال نو
		۱۲۳	سرزمین عجایب
		۱۲۵	زمستان
		۱۲۶	پناهنده
		۱۲۸	قیصر
		۱۳۰	مادربزرگ
		۱۳۲	صمد بهرنگی
		۱۳۳	جن در آپارتمان
		۱۳۶	شعر
		۱۳۷	سرکار خانم بهار!
		۱۳۸	دلهره
		۱۴۰	کابوس
		۱۴۲	فحش



## کارسپاه

برویم سپاه کار کنیم  
بزیم توی پارلمان‌ها  
اتحادیه ی اروپا  
سناتورها  
وکیل دادگستری  
آدم حسابی‌ها  
گچ کاری بلدی؟  
این دوست از رومانی کاشی کاری حرفه ای ست  
با هم یکی می شویم  
من از ایران  
تو از بلغار  
بگو رفیق لهستانی ات هم بیاید  
دور الماس را خط بکش  
کارش ظریف است و بوی خون می دهد  
این رفیق از کنگو ناراحت می شود  
آبجو به آبجو می شویم و هر چه می خواهی  
از پاکت سیگار من بردار  
منی خواهد توی کاغذ توتون بیچی  
راحت باش

وقتی ترانه ها و سوت ها  
بدون ترجمه  
بدون مرز می شوند  
ساعات کار مثل برق می گذرد.



## کوه یخ

مثل قطعه ای یخ در قطب  
سراشیب های خودم را دارم  
اره کشی بادهای سرد  
یک بچه ماموت در من است  
اگر آب شوم  
می آید موزه  
من می روم توی لوله ها  
تومی آیی لخت  
می ریزم از دوش  
روی موهایت لیز می خورم  
روی گونه ها  
تو آب می بینی  
من خواب  
هیز هیز روی سینه ها نمی شود توقف کنم  
کمرگاهت را تمیز  
لیز می خورم  
همش لیز می خورم  
روی باسن چکه می شوم  
می رسم به پا

فرو می روم در کف  
صابون ، حباب  
من می روم توی فاضلاب  
تو می روی روی مبل ، موهایت را خشک می کنی  
تو به این می گویی زندگی !؟

## نیمه شب در پاریس

کز می کنم گوشه ای  
آن ها می رقصند و من:  
هی توی ذهنم  
موهای طلایی را سیاه و  
کسی با من نمی رقصد  
تازه : اگر هم دعوتم کند  
بلد نیستم  
شتری می رقصم  
می خورم زمین، آبرو ریزی است  
می فهمند دهاتی ام  
نه این که بلد نباشم!  
نه!  
عادت کرده ام روی لبه ی تیغ  
رقصم نمی گیرد این طوری  
عادت کرده ام شمالی باشم و گردی برقصم  
چیزی برای رقصیدن باشد  
به رقصم بیاورد  
با چسب دو قلو که نمی شود  
خودم را بچسبانم به این ها

زور که نیست  
برای همین روی صندلی نشسته ام  
توی موبایل خبرها را می خوانم  
هوای تهران آلوده است  
تلخ ، توی پنجره ها بیدار می شود  
قلبش تند می زند  
آسم دارد  
تنگی نفس گرفته  
باید بستری شود ، دارو نیست  
توی هیچ بیمارستانی هم جا نمی شود  
آبجو نه  
ودکا هم نه  
یک فنجان چای سفارش می دهم  
باغ ها روی سینی چرخ می زنند و  
بیرون از پنجره : استخر لاهیجان  
توی برف منجمد شده  
اسم این دختر گیلانه است  
خودش نمی داند  
می گوید: سیلوو پله  
مقسسی مادمازل  
قند را توی استکان می زنم  
می ریزم توی نعلبکی  
تاریک است کسی نمی بیند چه می کنم !  
صدای موزیک:  
بنفشه گول بیرون بامو به یاد باور تی عَهده

بخار پنجره  
اینجا ساعت یک و نیم  
آن جا چهار صبح  
برفی سنگین در پیاده رو نشسته  
می بارد هنوز  
تهران هم برفی ست  
ولی کافه ای ندارد فرانسوی  
که در آن بیایم وسط رقصی کنم  
که دخترها دعواشان بشود  
گیس و گیس کشی  
زشت است  
ما آدم حسابی هستیم  
بلند شوم بروم  
موبایل را ببندم  
این جا دو و نیم  
تهران ساعت پنج  
می دانم از در که بیرون بروم  
استخر مثل یک پرده ی نقالی جمع می شود  
و صدای یخ ها و قوها را خواهم شنید  
دوباره در خیابانی هستم  
که ده سال پیرترم می کند  
برویم.

## عاشق زنه هستم که نیست

توی فراموشی های ریخته از ساعت قدم می زند  
نیمه های شب سر می خورد روی پنجره  
بخار می شود روی شیشه ها  
و راه می رود توی اتاق  
روی شن های پوستم دراز می کشد  
تابستان می شود  
لب هایش موج می زند روی لب های من  
مد می شوم  
جزر می شود  
اینجا ولی پاریس زنی ندارد که نیست  
و توی هیچ آینه ای گونه های سایه روشنش را نمی توان ندید  
توی خیابانی وسط این همه بوق  
صدای پاهایش بیاید  
بریزد توی پیاده رو  
نه این که نیست  
نه !  
من می شنوم  
حتی اگر گوش هایم را سفت گرفته باشم  
بدوم سمت مترو

گم شوم توی کوپه ها و سایه ها  
سایه اش را می شناسم  
گم اش می کنم  
پیدایش می کنم  
نمی توانم نشناسم  
با این که دست هایش را سفت گرفته ام ، گم اش می کنم  
توی هم می رویم  
روی دیوار که می افیم  
بوسه های ما سینمایی سیاه و سپید است و صامت  
تمام سناریو بازی های لب های ما  
آیا می شود سایه ای را از جرثقیل آویزان کرد  
آیا سایه ها نفس می کشند  
عاشق می شوند  
و می توان بازو به بازو شان راه رفت  
بی آن که اسیر نورهای ناگهان شوند و کوتاه شوند و بلند  
یا ناگهان گم شوند و باز پیدا شوند  
بارها دیده ام از لابلای میله ها به راحتی گذشته است  
هر کاری کردم نشد  
رد نشدم  
رد نمی شوم  
با این که سال ها گذشته است  
میله ها قدم به قدم روبروی من ایستاده اند و  
زنی که نیست و عاشقش هستم  
هی می آید این طرف  
هی می رود آن طرف

بازو به بازو می شود  
نه خیس می شود در باران  
نه سرد  
اسیر نورهای گوناگون است و  
با اندامی از سایه آن سوی میله هاست.



## جنگ

توی جنگ نمی شود کفش پاشنه بلند پوشید  
می شود؟  
دامن کوتاه برای جبهه نیست  
برای استتار رُز لب نمی زنند  
توی شهری که دخترهاش  
سینه هایی به عریانی آزادی دارند  
با پوتین لگد می زنند  
هیچ کس ، آن دیگری را نمی بیند  
و تابستان خون گریه می کند  
اگر پلیس بفهمد  
پر می شود از آژیر  
حقوق بشر می ریزد از دیوار  
ولی با یک ارتش دیوانه که سایه است و نور  
و کلاه خودشان گلدان زنگ زده ای  
پر از علف های هرز  
چگونه می شود جنگید؟  
رگبارهاشان شیشه ای را نمی شکند  
لیوانی از میز پرتاب نمی شود

این کافه خیلی دنج است  
دختری موبلوند می آید  
خمپاره ها روی میز آبدو می شوند  
سربازی از توی میز رد می شود  
خم راه می رود  
کاشی ها در هوا اسلوموشن  
هرچه با دوربین عکس می گیرم  
نمی شود  
سیگاری روشن می کنم  
صدای آکاردئون می آید  
این شهر شلوغ است  
خیلی شلوغ  
ولی  
تمام جمعیتش فقط یک نفر است.

## من دیکتاتور هستم

خانه را به هم می ریزد  
زنده به گورش می کنم  
میان بازوانم  
خودش را به آتش می کشد  
برایش قانون می سازم  
بی رحم چنگ در موهایش می کشم  
شکنجه اش می دهم  
سنگسارش می کنم  
هر روز در پنجره تیرباران  
هر وقت دم بخواهد از سقف آویزانش می کنم  
چرچیل می شوم پشت گونه ها  
استالین بر سینه ها  
هیتلر روی ران ها

## باران

صدای چکه های آب توی تشت  
بر سیم خاردار بی صداست  
روی خاک داغ  
طعمی بلند می گیرد از بوسه های آسمان  
فرقی نمی کند  
در اوین :  
بوی پتو می دهد  
در غربت : تبعید  
باران :  
بر پله های خانه ی پدری  
سیمان و جاروی مادر بزرگ  
حوض  
دمپایی خیس  
روزنامه های زیر خاک  
باران :  
بر بلوک های سیمانی  
نام هایی که باید سینه به سینه تکرار شوند  
فردوسی هم که نیست!  
روی رودخانه که می بارد

بر چروک های پیشانی  
فانوسقه ی سربازان  
پوتین ها  
باران :  
در همین بروکسل لعنتی  
همین حالا  
همین الان  
همین لحظه

## سفر در خواب

گیلان!  
هی رشت!  
عجب خوابی رفته این شهر  
لاهیجان!  
با توام  
هی لنگرود!  
بیدار نمی شود اما  
رامسر سلام  
با توام!  
خواب رفته توی ابر  
شهسوار تب کرده  
چالوس: کندوان هذیان ها  
هزار چم  
پلیس راه توی برف  
کلیک کلاک  
برف پاک کن می رود به چپ  
می رود به راست  
قهوه خانه های خواب  
زنجیر چرخ

هی کرج!  
این پهلو می شود  
آن پهلو رسیده ام تهران  
دوباره قطع برق  
سیگار در میدان آزادی  
تا فرودگاه نمی شود پیاده رفت  
کافی ست کسی پیدا شود  
دستمالی خیس  
روی پیشانی ام بگذارد  
چشم که باز کنم  
بروکسل  
می ریزد توی خاکستری  
پرده را کنار می زنم  
تبعید همیشه باران است.

## قول

قول داده بودیم  
تفنگهامان را فراموش کنیم  
نشد  
بگوییم دهخدا بیاید جنایت را پاک کند از کتاب  
جنگ را بردارد  
نشد  
توی روزنامه کسی تیرباران نشود  
حبس ابد نرود  
شما هم هر روز صبح نیایید در میدان  
تخمه بشکنید و سیگار پشت سیگار  
مثل میمون از درخت نارگیل  
هی از تیر برق بالا بروید  
عکس پشت عکس  
طناب بازی زشت است  
نشد  
قول داده بودیم  
تمام خیابان موسیقی شود  
یکی نزند  
همه برقصند



دمتان گرم  
دندان نرم  
نشد  
خیلی چیزها شکسته شد  
یکی هم قول ما!

## اتوبان درمه

توی اتوبان نمی شود دنده عقب بروم  
می شود؟  
خط های ممتد پیدا نیست  
جاده ی فرعی هم ندارد  
بدون تابلو خطرناک و لغزنده است  
گاز با ترمز قاطی شده  
سقف را باد برده  
شیشه ها را مه بلعیده  
بدون دنده مانده ام  
بروم؟  
بمانم؟  
برگردم؟  
مسافركشی توی خط ویژه دل می خواهد  
هر شب با لباس های خاک آلود  
بیایند سوار شوند  
استخوان هاشان توی مه شب نما باشد  
خیس و سرد و توی ماشین گرم  
انگار از استادیوم آزادی بیرون ریخته اند  
خیلی ویژه است

مثل آزادی و انقلاب نیست  
مسیرش سیخکی  
خاک است و سنگ  
به جای تیر برق توی خیابان هاش شمع روشن کرده اند  
هی باید دور بزنم  
مصیبت این که اصلن توی نقشه نیست  
آن طرف بهتر بود  
توی نقشه  
می دانستی کجا می روی  
اسم آدم ها روی خانه ها نوشته بود  
درست که خانه هایش پنجره نداشت  
ولی از هر ایوانی بوی گلاب می آمد و  
شمع و فانوس و خلاصه آبادی بود  
از اینجا به بعد فقط باید برگردم  
هی برگردم  
لباس ها را توی ذهنم تازه کنم  
یکی دوتا هم نیست  
توی حفره های استخوان و جمجمه  
سخت است توی مه چشم را نقاشی کنم  
ابرو بگذارم  
رنگ پوست از کجا بیاورم نصفه شب؟  
رفو نمی شود سوراخ سوراخ روی سینه ها  
یکی یکی باید اینها را ببرم خانه هایشان  
تحویل مادرم بدهم  
سوزن فرو ببرد توی پوست

رفو بکند - بند بزند - اتو بکشد  
نفتالین بزند  
مثل اولش بشوند و  
صبح رژه بروند توی پارک لاله  
بیست ساله  
پانزده ساله  
هجده ساله  
با پوست تازه  
چشم تازه  
ناخن های تازه  
دندان های سفید و گونه های سرخ.

## خانه ی پدری

سلام پدر  
خانه را می خواهی بفروشی؟  
متری چند؟  
اگر مهندس بیاید طرحش را بدهد  
برجی بلند آنجا بنا شود  
بلدوزر می آید  
کارگرها خاک را زیر و رو می کنند:  
هر چه روزنامه ی سال شصت نبش قبر می شود  
ای رفیقان وفا می ریزد از پله های سیمانی  
جُرجانی : بوی رودخانه  
ترکمن صحرا می شود ایوان قدیمی  
من با شلوار دمپا گشاد ،کتانی چینی  
پانزده ساله  
سیاه و سفید می گویم نفروش  
این زمین پر از زرنیخ و خاطره  
باروت هشت پر  
و سه راهی های منتظر است  
نفروش!

## رستوران شوکا

خیلی دم بگیرد می روم رستوران شوکا  
هم تخت جمشید دارد روی دیوار  
هم زرتشت  
دمش گرم است و لهجه اش آمیزه ی باران و تمشک  
نه پاسپورت می خواهد  
نه منت کشی  
در را که می بندد  
می شود شمال  
روی پاهایی که درد می کند  
صاف می شوم  
سینه ام را می دهم به باران  
می روم همین فروشگاه خیام  
پر از کلوچه های لاهیجان است و زعفران  
من نرفتم ایران  
ایران برگشت پیش من.

## تجاوز

کرده بودیم تمام دیوارها را  
تجاوز به کودکی که انقلاب بود و  
ما را ببخش  
اگر فرار کردیم و حالا پناهنده ایم  
گلاویز مان شدند و ما را دریدند و کردند  
و پیدامان شد اینجا  
توی فیس بوک  
روی یوتیوب  
توی این سایت  
ما را کرده اند مثل انقلاب .

## تاکسه

راديو جاده به جاده عوض می شود  
اولش محلی بود و صدای گیلان  
بعد گفت اینجا تهران است  
پارازیت افتاد  
ناگهان ترکی شد  
روی اف ام  
هی فرانسه شد  
هی انگلیسی  
هی ندرلند و کوفت  
هی زهرمار  
توی آینه دارم شبیه پدر بزرگ می شوم  
از خودم پیرتر شده ام  
هر چه می گویم این آدرس اشتباه است  
آقا نگه دار  
من اینجا چه می کنم؟!  
خانه ی من دریا داشت  
رودخانه داشت  
نمی فهمد که نمی فهمد.



## آدرس

سراشیبی تندی هست  
قبول  
سینه ات را سفت  
خودت را شل کن  
روی سنگ ها سُر بخور  
آب سرد  
باله هایت را تازه می کند  
وقتی رسیدی به شهر  
این آدرس من است:  
رودخانه زیر پل  
کنار کشتارگاه  
نرسیده به خزر  
ماسه هایی پر از زباله  
جنب قورباغه ها  
نشسته ام که نهنگ شری بشوم.

## صاحب‌خانه

سرهای ما توی تاریکی تاب می خورد  
مثل گاو در پنجره، پستان های  
پشت چادر را می چریم  
چشم هامان شکست و دماغ مان دراز  
سبیل هم نداریم تاب بدهیم  
توی تاریکی  
پفیوزتر از این فیوز برق  
صاحبخانه است  
که جیبش گشاد و لاس هم خوب می زند  
مرتیکه کلید را گذاشت توی جیبش رفت  
بدون آب مانده ایم و برق  
خدا وکیلی هی همش می میریم  
می رویم روی پله ها ، هوایی می شویم  
البتہ :  
عادت های عجیبی داشتیم ما  
حق با صاحبخانه بود!  
مثلن از پره های بینی مان  
عادت داشتیم آتش بریزیم توی حمام  
بزنیم زیر آواز و

صدایمان هم قشنگ!  
همسایه ها ؟  
همین دو هفته پیش  
صاحبخانه گفت توی اتاق هایتان تمام شوید  
و دیگر صدایی نیامد  
خدا رفتگان شما را رحمت کند  
وقتی داشتیم می مردیم  
با سایه های دست مسلح شدیم  
حالا برای شما  
هم اسب روی دیوار می توانیم بیاوریم ، هم تفنگ.

## شهسوار

اینجا شهسواره - قشنگه مگه نه؟  
روی اون پل وسط آب من قد کشیدم  
عاشق خیلی از دخترهایی شدم که آبرو ریزیه اگه بنویسم  
هفت ساله رفتم دبستان  
هجده ساله کتک خوردم توی خیابوناش  
روی رودخونه پرنده های دریایی آزاد بودن و  
به اونا حسودیم شده بود  
خواستم اداشون رو در بیارم  
با پر مرغ و خروس  
بال مصنوعی درست کردم  
ولی نشد بپریم  
یه بار هم از روی ایوان خونه افتادم پایین  
مچ پام شکست  
بازم نشد بپریم  
بال هم که نداشتم  
مجبور شدم  
خودم رو پرت کنم توی رویاها  
و حالا همه با هم داریم پرواز می کنیم  
من و مردم شهر

با پرنده های دریایی و گوش ماهی ها  
همه ی زندونی ها هم اومدن  
بچه محل ها  
همکلاسی های قدیم  
حتی اونا که رفته بودن سربازی  
یا اونایی که صبح ها ساعت پنج می بردنشون کنار دریا  
و دیگه برمی گشتن!  
همه اینجان  
شما نمی یاین؟

## صحنه را عوض کنید

نقش دیگری بدهید آقای کارگردان!  
خر که نیستیم  
سی سال نمی شود توی یک نقش بازی کنیم  
صحنه را عوض کنید آقای تهیه کننده  
خسته شدیم از بس عاشق نمی شویم  
کمی شادی کمی رنگ  
و بگذارید توی خیابان راه برویم  
به یک نفر متلک بگوییم  
بعد او عاشق ما بشود  
برادرش بیاید  
دعوا بشود  
برویم خواستگاری  
فیلم تمام بشود

## ماہے سیاہ کوچولو

به ستار بهشته

اینجا به جز کف و صابون و لباس های چرک  
لوله های فاضلاب و آبراه قرمز از کشتارگاه  
دوستان بی حوصله  
تکه های پلاستیک و شیشه ی شکسته  
و پولک های مریض و آفتاب خورده چیزی نیست  
غروب زیر پل  
حالی برای پشتک زدن نمانده  
تکان نمی خوریم از کنار سنگ  
همین چند روز پیش بود  
یک ماهی سیاہ کوچولو  
حرفهایی می زد  
که نهنگ هم نمی زند  
خیلی دریا دریا می کرد  
حتی راه را به ما نشان داد  
نمی دانم!  
سربازهای شیلات گرفتند و بردند  
یا سینه خیز از آبشار کوتاه پل گذشت و رفت !?

## سوزن بانان

سرباز مرده ای هستم  
که دارد دوباره می رود جنگ  
پاهایم را روی مین داده ام  
و گوش هایم جنگلی از موسیقی ست  
چشم هایم را سفت بسته ام  
و توی کلاهم باران می بارد  
یک ویت کنگ کافه نشین هستم  
با خاطرات جنگ های چریکی  
یک راننده ی تا کسی ام  
در اروپا  
با کتابی از نبردهای خونین در جنگل های آمل  
کاپیتان بلاک می کشم  
کوکاکولا نمی نوشم  
امپریالیستی است  
من ، من ، من  
کمپانی اطلاعیه  
اسناد امضاها  
تئاتر سوزنبانان را من نوشته ام  
من بازی می کنم



در ایستگاه متروک : من  
روی ریل های شکسته : من  
صدای سوت می آید  
و از پل شکسته  
عبور خواهد کرد قطار نیمه شب  
یک پنجم عمرم بچه بودم  
با کفش الفانتن شوهه پرواز کردم  
آسمان آبی بود و  
یک پنجم دیگر سوپرمن شدم  
مرد شش ملیون دلاری  
قیصر شدم  
سه پنجمش گم شد  
هر چه می کردم پیدایش نمی کنم  
همین جاست  
پشت مبل  
توی اثاثیه ها  
زیر زمین  
حیات پشت  
ناکس  
جایی رفته شاید دارد یواشکی سیگار می کشد.

## فرار

صدای پلیس را می شنوی؟  
توی کوچه اند  
زنگ می زنند و ستاره های روی شانه هایشان مشکوک است  
بیا فرار کنیم زیر زمین  
می رویم توی صندوق ، عکس می شویم  
چند سال توی آلبوم می مانیم  
سیاه و سپید بهتر است ، موافقی؟  
آنجا می توانیم بدون حرکت  
توی هم برویم  
بی صدا ، نیمه های شب بیدارم کنی  
ناخن هایت را لاک بزنی  
موهایت را روبروی شیشه ی شکسته شانه کنی  
ساعت را نمی بریم  
ما را پیر می کند  
و صورت تو چروک خواهد شد  
دارد دیر می شود  
عجله کن  
برویم.

## محاكمه

من دیوانه نیستم  
قرص هایم را هم خورده ام  
این مردم پشت پنجره  
قرص هایشان را نخورده اند

## تیمارستان

چند سالی می شود  
از سوراخ دیواری که آنطرف ندارد  
از سر و کول هم بالا می رویم  
هی من نگاه می کنم او تفسیر می کند  
هی او نگاه می کند من تعبیر  
یک شب من سایه ام را می دهم به او  
یک شب او سایه اش را می دهد به من  
سینه های سیاه و رانهای تیره  
بازوها و سینه ها  
در نورهای گوناگون کوتاه می شوند و بلند  
در هم فرو می روند و  
اژدهایی از شکل ها می افتد روی دیوار.

## کوچه های رشت

گریه توی کوچه های رشت  
خنده توی کوچه های رشت  
حالی دارد که در این غربت نمی دهد  
روی پل های هوایی هوایی تر شدیم  
مو را بلند بکنم؟  
ریش و کلاه و قطار فشنگ را ببندم وسط لندن؟  
بدوم توی هاید پارک جنگلی بشوم؟

## ناصرالدین شاه

می رویم توی باغ  
عکاس باشی بگیرد عکس و یادگاری شویم  
آمده ایم گشتی بزنیم  
لباس را می شود عوض کنیم  
و سیل را تابی دوباره بدهیم؟  
شما هم در عمارت النساء بمانید و  
بیرون نیاید  
ما می رویم و دویست سال بعد می آییم  
خبرهای تازه می آوریم  
ها ها  
از سُرُره می آیند و این پایین فیس بوک باز است  
می افتند درست روی هدف  
سوگلی می شوند و با هم صبحانه می خوریم  
با این قیافه ی سیاه و سفید  
می زنیم توی رنگ  
یک صفحه باز می کنیم  
در حمایت از زنان  
خشونت نمی کنیم  
نرم می کنیم

هر کجا باشد امضا می کنیم  
مبارزه می کنیم  
شرکت می کنیم  
تظاهرات می کنیم  
میرزا رضای کرمانی  
خوابش برده توی عکس.

## رقص نذری

نذر کرده ام  
امامزاده شیرعلی قالیچه می برم  
اگر تو روسری ات را برداری  
سفره می اندازم برای ابوالفضل  
اگر برقصی توی میدان و برقصیم و مست  
پدرت بیاید دعوایمان کند  
برادرت غیرتی بشود  
مادرت غش کند  
قرآن به سر می شوم هر شب توی مسجد  
اگر بیایی برقصی  
چادر برداری  
مو افشان کنی  
گل های پیراهن چیت  
بریزد توی خیابان و  
اردیبهشت بشود  
یکی بیاید دف بزند  
من شراب را بکشم بیرون مثل کوکتل مولوتف  
شب شلوغ می شود  
فردوسی می رود دوباره شاهنامه می نویسد



جادو کرده ام  
تهمینه بیاید  
گیسویش بشود سرمشق و  
شما هی جریمه بنویسید!  
طلسم کرده ام  
نذر کرده ام  
سجده کرده ام  
هر چه بگویی کرده ام  
دست هایم رو به آسمان  
اینجا روی این گورهای بدون نام  
منتظرم  
و دیوانه ی خطرناکی شده ام.

## نردبان

با این نردبان بلند  
تو هم نمی توانی بیایی بالا  
خیالم تخت است و دارم دریا را توی تشت می ریزم  
صداهایی عجیب از حمام می آید  
سرهای بریده توی کمد مانده و صندوق قدیمی  
جزیره ای بی آب است زیر بارانی که از سقف چکه می کند  
تکه های استخوان و خواب  
رویاهای دور و بهمن ریخته از البرز روی رف  
سرد است کمی هوای سرزمین من  
گاهی شن های ساحل خزر  
سینه به سینه می شود با آفتاب و از خرداد می ریزد  
گاهی آشپزخانه کردستان می شود  
روی میز قرمز از ماهی ها باید چیزی نوشت  
باید بالا رفت از این دکل  
و مرداب انزلی را که چروک خورده است اتو کشید  
روبانی قرمز روی موهای آذربایجان ببندم؟  
با دوچرخه بپریم توی تهران؟  
توی بوی شاش و چرک و دود نفس بزنم؟  
روی زباله ها برقصم با سپورها ی شب؟

برگردم  
رژه بروم در توپخانه  
با کلاغ ها روی پل های عابر  
می بینی!؟  
همه جا بوی لاستیک می دهد  
دود می کند  
معتاد شده ام به گاز اشک آور  
به شیشه شکستن  
تلو تلو خوران روی خرده های نئون  
این پنجره باز نمی شود چرا؟  
نردبان لعنتی توی مه شبیه نردبان نیست  
بدون پله مانده با دو چوب ، زیر بغل  
نه می شود بالا بیایی  
نه می شود بیایم پایین  
اینجا هم که می بینی چه وضعی ست  
شلخته ام - و توی خواب ها رکاب می زنم.

## ویزای شینگن

آیا دوباره با زانوهایم راه خواهم رفت؟  
با ویزای شینگن روی سیم های خاردار خواهم رقصید؟  
با کودکان حلبچه تا لندن می دویم  
به آذربایجان هم می گوئیم روستاهایش را بیاورد  
برویم فرنگ گشتی بزنیم  
برگشتی  
با دوستان مرده  
روی تپه های اوین  
چهار شنبه سوری حالی دارد- نه؟  
ای کاش می توانستم ببخشم  
یا فراموش کنم  
ولی بی خوابم  
طناب افتاده توی گلو  
صدایم عوض شده  
توی سرم سربازان مرده رژه می روند  
پوتین ها و ساعت ها و تفنگ هاشان را برده اند  
و آنها هنوز سنگر به سنگر سینه خیز می روند  
چاقوی فرو رفته در کتفم را هر شب بیرون می کشند  
چرک کرده نمی توانم درست راه بروم

صدایی نمی آید  
نه خمپاره نه مین  
نه گلوله ای شلیک می شود  
نه تانکی می گذرد  
ای کاش می توانستم تو را ببخشم  
وقتی خلاص می زدی  
این طوری نگاهم نکن  
هر کاری می کنم فراموشم نمی شود.

## زمین خوک‌ها

توی زمین خوک‌ها نمی شود دوید  
پریدن از نرده‌ها همان و  
بازی‌های لجن همان

## دستم و سهراب

گفتم : توی این صفحه نیا  
ورق نزن  
کتاب را کج نکن ، می افتم روی میز  
همه چیز می شکند  
خانه را به هم می ریزد  
زنت بیدار و سر و صدا می شود  
با این لباس و کلاه خود و گرز  
بچه ها می ترسند و نصفه شب شر می شود؟  
سیاوش هم که می دانی  
کافی ست ورقش بزنی  
خیابانی ، جایی آتش ببیند می دود توی دود  
پدر هم که حتمن هست  
آنوقت :  
همسایه ها بیدار می شوند و خواب بی خواب  
پهلوی دریده و دست پدر  
یک صفحه برگردی عقب  
این زخم خوب می شود  
نوشدارو نمی خواهد  
کار از کار گذشته

صدای اسب می آید!  
میز را بزن کنار  
صبح می رویم میدان فردوسی  
پدر خان هفتم را می داند چگونه باید گذشت.



## پنجره

گاهی یادمان می رود پنجره را بسته ایم یا نه  
نگران می شویم  
تازه : اگر برگردیم  
باز بودن یا بسته بودن پنجره چیزی را عوض نمی کند  
من لباسم را پوشیده ام  
چراغ را خاموش کرده ام و پرده ها را هم کشیده ام  
توی آینه؟  
یادم هست  
موهایم سیاه بود و صبح:  
بیست و چند ساله بودم!  
خیلی های دیگر هم همین جا هستند  
با پرده های کشیده  
پنجره های باز  
نگران  
با اندامی ازسایه  
روی دودکش ها , بام ها

همچون خاکستر سیگار ، ریخته در دل برف  
زیر دیوارهایی  
که شتک های خون به آن چسبیده اند.

## خانه ی تیمے

رییس علی در بروکسل است  
نمرده  
اینجا نزد من نشسته دارد چپق می کشد  
ستارخان کمی نگران  
پشت پرده روی شیشه عکس قلب می کشد  
باقرخان تبریز را توی گوگل می بیند  
مصدق هم اینجاست  
برایش بلیط گرفته ام برود تا لاهه عصا زنان  
خیلی های دیگر اینجایند  
و خوبی اش این است تقویم مقویم نداریم خلاص!  
می دانید؟  
ممکن است عرب ها بشنوند  
مراکشی ها گوششان تیز است  
سر و صدا نمی کنیم  
داریم بی صدا  
یواشکی  
تفنگ ها را تمیز می کنیم.

## سایه

خیلی وقته افتاده دنبالم  
خاک بر سر سیاهه مژ قیر  
شبیه منه  
گاهی دراز و گاهی کوتاه  
همه جا تعقیبم می کنه  
توی مترو که می رم خودشو می ندازه  
روی دیوارای سیاه و خاکستری  
دخترای مراکشی و پسرای لبنانی  
مو بلوندا و مسلمونا  
هندوها ، کمونیستا  
همه شون  
سایه ها توی هم می شه و  
تند و تند ایستگاه به ایستگاه  
همه چیز عوض می شه  
غیر از این لعنتی

## بدون تو

دوستت دارم  
ندارم  
عاشقت هستم  
نیستم  
روی یک میز با تو صبحانه می خورم  
بدون تو  
اما  
بر هزار میز دیگر  
هرگز

## اعدام بازی

ساعت پنج صبح نماز را خواندیم و خنده کنان  
من بودم و وکیل بود و قاری قرآن  
دو تا پاسبان و یک سرباز  
گل گفتیم و گل شنفتیم  
توی راه تخمه شکستیم و این قدر خندیدیم که نگو  
که نپرس  
طناب را آوردند  
رفتم روی صندلی  
آویزان شدم  
خنده ام گرفت ، نیشم باز  
پایین که آمدم  
گردنم کمی درد می کند  
می دانید:  
الان آخر ماه است و ما جماعت کارگر  
از پایین نفس می کشیم  
شما را نمی دانم.

## گمشده

من با پیراهن سفید  
کلاه سبز و شلوار قرمز گم شده ام  
سی سال می شود  
هوا سرد است  
یک گوشه ای نشسته ام دارم نگاه می کنم  
نمی دانم کجاست!  
آدم های عجیبی دارد اینجا  
به مادرم بگویید  
تا خانواده ای از نگرانی رهایی یابد.

## کوچه ی علی چپ

در کوچه ی علی چپ  
بوی آتش نذری می آید  
صدای صلوات قطع نمی شود  
از آن کوچه های قدیمی ست  
که زباله توده می شود در آن  
شهرداری هم نمی آید  
چون همیشه جمعه است  
هر روز توی این کوچه  
دسته می برند  
دسته می آورند  
اکثریت اهالی مومن اند و جبهه رفته  
هر روز نماز جمعه می خوانند  
بعد شمر می آید و تعزیه روز و شب ندارد  
تماشاچی؟ تا بخواهی هست  
سیخ ایستاده اند و نگاه می کنند به شمر  
هی سر اصغر را می برند و  
زینب خون به جگر توی خیمه تشنه است  
حسین خسته شد از بس کشته می شود  
همیشه ساعت: صلاط ظهر است



صدای اذان قاطی می شود با صدای سنج  
روی تمام پشت بام ها نقاره می زنند  
ما چند کوچه آنطرف تر  
صدایشان را می شنویم  
شهر کوچک است و شب پژواک بلندی دارد  
می پیچد  
نمی شود نشنید  
مزاحم خواب ما شده اند  
از بس سر و صداست  
مجبوریم توی تابستان گرم  
پنجره ها را ببندیم  
گوشمان را بگیریم  
صبح باید برویم سر کار  
شنبه ها ترافیک سنگینی دارد خیابان های بزرگ.

## قاب عکس

بیایم بیرون از توی قاب  
با نقاش صحبت کنم  
می شود طوری بکشد من را که کشیده شوم؟  
کمی مو بگذارد  
عینک را بردارد و خط نکشد الکی  
این قدر سفید نیندازد توی سیاه؟  
از بغل نکشد روبرو بشوم با شما  
من را نشناسید و بیست ساله  
بپریم از دیوارتان بالا  
هراسان پناهم دهید توی حمام  
دوش آب را باز کنم تا آخر  
شما بگویید دخترم حمام است  
آنها بروند و جای پوتین هاشان  
هماند روی فرش و  
مثل گنجشک قلب من بزند  
هجده ساله برایم چای بیاورد  
موهایش بلند  
با دو تيله ی ترسیده ی چشمهاش  
برگردم توی قاب:

سی سال شکسته می شوم!  
همین است که مانده ام  
و خوب نمی شود این زخم  
این همه سال :  
همیشه هجده ساله  
برایم چایی می آورد  
هی دوا گلی می زند  
باند می پیچد  
بمانم؟  
نمی شود  
بروم؟  
نمی خواهم  
چه کار کنم حالا؟

## در جستجوی زمان از دست رفته

با دست و پای کثیف می دوم در سایه  
پیر شده ام  
پیرتر از مادر بزرگ  
ولی  
ملحفه های شسته روی بند خشک نمی شوند  
دارم قدم می زنم  
روی شن  
قلوه سنگ  
رودخانه ی مرداد کم آب است  
ماهی های کوچکی دارد تابستان  
تمامشان جوان و بی تجربه  
فقط پاییز  
ماهی آزاد می آمد  
سینه خیز از نبرد قلوه سنگ ها و بوی کوهستان  
می ریخت زیر پل  
سربازها و صیادان  
آب قهوه ای  
گل و لای  
دریا طوفانی بود که ساکت ماند

مثل شیشه  
آینه شد  
نه آبی یه آسمان را نشان می دهد حالا  
نه خون ریخته روی ماسه ها بخار می شود  
رنگ به رنگ هم نمی شود  
نمی رود توی خاکستری گم شود  
با موجی بلند  
کف کرده بی صدا  
اگر کسی صدایم را می شنود  
یک ساعت با خودش بیاورد  
روی میخ سالن آویزانش کنم  
برادرم را بیاورم  
به مادرم نشان بدهم  
ساعت دارد تکان می خورد  
جارویش را بردارد  
تار عنکبوت چسبیده به سقف را خودم کمک کنم  
که پاکش کنم  
پله ها را برایش می شویم  
حیاط را تمیز تمیز  
یک نفر بیاید لطفن  
تنهایی دارم کار می دهم دست خودم.

## خان هفتم

دانه های برف توی هوا  
نه پایین می آیند ، نه تکان می خورند  
حتی چراغ چشمک زن ، دیگر چشمک نمی زند  
نه عابری ، نه ماشینی  
تمام صداها توی هوا یخ زده اند  
تا آب شوند و بفهمند چه گفته ایم:  
از خواب پریده اند  
روسی اش را که بردارد:  
فردوسی بلند می شود  
برنز ریش هایش گرم و شانه ها را تکان می دهد  
می آید پایین  
بیخود که نیست  
هزار سال گذشته پیرمرد  
عاشقانه بنویس  
فعولن فعولن را قاطی کن  
با همین موسیقی های زیرزمین خودمان  
کاری بکن  
مثل فیلم های چارلی چاپلین تند برقصیم  
گور بابای انقلاب

همین جا لخت می شویم  
و با برف موهایم ، سینه های تابستان اش را خنک می کنم  
سه تایی می رویم  
روبروی میدان آزادی که پینوکیو است  
دماغش دراز و آدم نمی شود  
گرگم به هوا بازی میکنیم  
بنویس  
لطفن بنویس: من رستم هستم  
این خانم هم : مادر سهراب  
ساعت از ۱۲ شب تکان نمی خورد  
ساعت هاست برهنه توی برف  
بوسه های ما تنها صدای ریخته در تهران و  
یک ثانیه جلوتر نمی رود  
مسلح شده ایم ، با لب ها و لخت می رقصیم  
با گیسوانش هم طناب می بافد هم فتیله  
از پادگان ها بالا می رویم  
خلع سلاح می کنیم  
با بمب سینه هایش انتحاری می زنیم  
چشم هایش کوکتل مولوتوف است  
پرتابش کند:  
عقربه تکان می خورد  
تا شاهنامه زیباتر شود  
غلط نکنم :  
خان هفتم است.

## فریده

فریده همسایه ام بود  
وقتی نه ساله بودم  
فیلم فریاد زیر آب را دیده بود  
دوست داشت به جای دوچرخه  
موتور هزار داشتم و می نشست پشت ترک  
موهایش را باد شانه کند  
ما رنگی بودیم و فیلم ها سیاه و سپید  
برایش سه تا گردو بردم  
آدامس ، خروس و تمر هندی  
از دیوار پریده بودم توی حیاط خلوت  
صدای بوسه هنوز می آید از پشت دیوار  
تابستان بعد فریده رفت شهری دور  
کامیون بارها را بست و برد  
حالا حتمن توی شهری که نمی دانم کجاست  
دارد کاری که نمی دانم چیست را می کند  
همان روز عقربه روی ۱۲ توقف کرد  
رودخانه ایستاد  
تابستان برفی شد و اصلن نه من قد کشیدم و  
نه درخت های مادر بزرگ



هنوز توی حیاط  
هر جا را با بیل بکنید  
قوطی های زرنیخ و فتیله  
باروت چهار پر و سه راهی های زنگ خورده ی آب  
روزنامه ها ی ریخته در کیسه را می بینید  
درست پوشیده اند  
له شده اند و سیاه  
ولی هستند و می توان پیدایشان کرد  
ولی فریده نیست.

## جاسوس

توی کشوها  
تلفن  
کامپیوتر ، پنهان است  
گاهی شمعدانی  
خیلی وقت ها کاکتوس  
گربه ای ماده روی مبل  
ماهی قرمز توی تنگ می شود  
همه جا را نگاه می کند  
مامور قبض آب و برق  
راننده ی مترو با موهای بلند و بور  
تاکسی  
اتوبوس  
پلیس راهنمایی می شود  
همه می روند و وسط چهار راه  
فرمان ایست می دهد  
سوت می زند  
می زنم کنار  
هی جریمه ام می کند با بوسه ها  
گاهی چینی ، گاهی روس

سیاه و سفید  
ایرانی که می شود دیوانه ام می کند  
گریم اش حرف ندارد  
برای همین تمام شما مشکوک می زنید.

## آینه

رفتم توی آینه  
با موهای سفید  
زل زده بود نیگا می کرد  
هر کاری می کردم اونم می کرد  
موهامو شونه کردم  
اونم کرد  
هی من کردم هی اون کرد  
هی اون کرد  
هی من کردم  
زبون در آوردم  
اونم در آورد  
گفتم ها ها  
اون نگفت  
مچش رو گرفتم  
از آینه پرتش کردم  
صد تیکه شد  
ریخت روی زمین  
توی هر کدوم یه شکلی ام  
سرخ پوست توی مثلث

این بزرگه : سیاه  
رنگی پنگی توی هندسه های شکسته  
دنبال خودم می گردم  
دستم پر از خرده های شیشه  
این یکی سیگار می کشم  
اون یکی ؟ نه نمی گم  
می ریزم توی کیسه ی نایلونی  
یه گره روی خودم می زنم  
ها ها

## پناهندگے خزر

دادگاه اول  
جواب منفی دادند  
زباله روی ساحلش بود  
رفتیم تمیز کردیم  
لوله های فاضلاب را بستیم  
طوفانی بود و خاکستری  
دست روی سر موج هاش کشیدیم و  
آرامش کردیم  
عصبی ، نگران  
بدون شناسنامه آمده بود  
دهانش کف کرده بود و  
کیس راهش این بود  
آمد ارومیه  
ترکیه سوار ترانزیت شد  
رسید این جا  
دکتر گفت تب دارد و خون ریزی  
صف کشیدیم جلوی صلیب سرخ  
خون دادیم

هیچ قایقی توی آبش نبود  
شلاق خورده بود  
کمیساریا باور نمی کند  
برایش کمپین گرفته ایم  
وکیل پول می خواهد  
ماهی هایش را فعلن ریخته ایم توی آکواریوم  
و دنبال کار پناهندگی اش هستیم.

## آدم‌ها

آدم‌ها  
همین آدم‌های ساده‌ای که می‌توانند با هم چای بنوشند  
توی اینترنت چت کنند  
یا در یک جشن عروسی با هم برقصند  
و لبخند روی لب عکس بگیرند  
می‌توانند  
اعضای یک جوخه باشند  
آنها را که می‌رقصند کنار دیوار بگذارند  
چمپاتمه بزنند  
به جای دوربین توی مگسک نگاه کرده  
و کامیونت را پر کنند از اجساد که خون از گلگیر چکه کند  
گاهی آرزو می‌کنم  
سگ می‌شدم  
یا گربه  
حتی قناری توی قفس  
یا مار می‌شدم  
عقرب هم خوب بود  
ولی آدم شدم.



## ملت عزیز ایران

ما سی و سه سال در خارج از کشور  
کمی سرمان شلوق بود  
نشد به شما برسیم  
سدایتان را شنیدیم  
و حالا برایتان دکترین آوردیم  
نگران نباشید رفقا  
ما اینجا حمایت میکنیم  
متحد شوید  
زحمت بکشید کمی تظاهرات و نافرمانی  
اعتساب غذا بفرمایید  
ما اینجا برای شما بالن هوا می کنیم  
جغجغه تکان می دهیم  
می رویم برایتان جایزه می گیریم  
بعد می آییم و انتخابات انتخابات را دیگر بی خیال  
چون همش دعوا ، دعوا  
بزن بزن ، شر می شود  
خوب نیست توی در و همسایه  
خودمان می آییم شیر نفت را می بندیم خلاس  
همه چیز درست می شود می رود پی کارش.

## عقاب

این روزها بو گرفته ام  
بالهایم سنگین شده  
منقار روی سنگ می کوبم  
پنجه در کنده ی درخت می برم  
روی یک پا ایستاده ام  
گاهی سرم را بالا می گیرم  
پای دیگرم درد می کند  
روی زخم هایم هر چه دوا گلی می زنم  
خوب نمی شود  
کارم به جایی رسیده که:  
حسودی ام می شود به کلاغ ها

## قبول؟

این روزها سیاست چنگی به دل نمی زند  
بیا برویم  
در اولین کافه روی میز لیوان به لیوان شویم  
نه آدم باشم نه حوا باشی  
قبول؟

## مش قاسم

آقا خیلی عصبانیه امروز  
تفنگو برداشته توی حیاط رژه می ره  
نه که فکر کنی مژ جنگ ممسنی یه  
نه  
بدتر از جنگ کازرونه  
فهمیده انگلیسیا اومدن  
منم که خیلی وقته مُردم  
این سریال هم که قدیمی شده  
خدا به خیر کنه  
فقط مونده بیاد توی باغ ببینه  
سبزه تا کمر آمده بالا  
پای گل ها پر از علف هرز شده  
تو خودته ناراحت نکن  
اینا رفتنی ان بابام جان  
دروغ چرا  
تا قبر آآآآ

## خدای صورته

خدا مرد است و حیف  
اگر زن بود  
این همه جنگ و خونریزی نمی شد  
قرآن را نرم می نوشت  
به جای سیاه و سبز  
صورتی می شد پرده های خانه اش  
گنبد صورتی  
مسجد صورتی  
کلیسای صورتی  
انجیل بوی زنانه می گرفت  
خاورمیانه شینگن می شد  
ما هم می رفتیم خانه مان  
توی تبعید: شاعر نمی شدیم  
مثل آدم زندگی می کردیم و  
کافر نمی شدیم

## دیازیام

ساعت هفت مردم را بیدار کنید  
قرص هاشان را بخورند  
ساعت هشت باید رژیم را سرنگون کنند  
ساعت نه باید رای بگیریم  
ده نشده یک قرص دیگر بدهید  
دولت که شوخی نیست  
دیازیام بیاورید  
وگرنه توی خواب  
درگیری می شود.

## بشقاب پرنده

عجب جایی است زمین !  
هرازگاهی می آیم اینجا  
آدم زیاد دارد  
برای بیلاق و قشلاق خوب است  
برای همیشه نه  
بشقاب پرنده می بینند تعجب می کنند  
باید یواشکی بیایم  
توی یک دهاتی - جایی - که خواب باشند و  
خیلی وقت ها گاف می دهم  
می افتم توی سیم خاردار و  
لباس فضایی ام پاره می شود  
از بس مرز کشیده اند!  
بار اول نیست که آمده ام  
بدشانسی این که  
از دهات که به شهر می رسم  
هی عاشق می شوم  
هفتاد سال زندگی می کنم  
چروک می خورم  
بر می گردم

کلک می زنم  
الکی می روم توی قبر  
یعنی مرده ام  
شب سوار بشقاب می آیم روی سیاره ام  
کسی به کسی نیست اینجا و  
خدا هم ندارم هی تشر بزند  
آدم هم نیستم در قید حوایی چیزی باشم  
خلاصه چند هزار سال می شود حالی می کنم برای خودم  
ولی این دفعه دیگر  
از آن تو همپیری ها نیست  
نه می شود فرود بیایم نه در بروم  
افتاده ام توی چاله های سیاه کهکشان  
می روی توش بیرون نمی آیی  
یک وقت نیایی اینجا  
اوضاع بدجور قمر در عقرب است!



## کارخانه

کارخانه ای هستم در پاریس  
بیایید توی من کار کنید  
یکی از شما  
موهایش طلایی باشد  
شعر را مثل چای بنوشد بعد از کار  
اعتصاب معتصاب نکند  
نرود توی اعصاب من  
پرچم نگیرد برود اول ماه مه  
تمام کارگران را بشوراند  
دعوا شود  
پرولتاریا کشک است  
روی ریل های آهنی ام دست بکش  
نوازش کن موهای فلزی سینه ام را  
توی رختکن لخت  
با پنجره های چسبیده به سقف نگاهت کنم  
فقط بیا  
فرم استخدام را پر کن  
زیر این قرارداد امضا  
بقیه اش با من.

## میدان های آزادی

یک برج دراز  
چمن های خیس  
کارتن های خواب  
تمام دنیا ، میدان های آزادی شبیه هم اند

## الکی

الکی الکی  
شدم میرزا کوچک خان  
سرم توی دستم  
سوت می زنم در خیابان ها  
این جا خارجی حرف می زنند  
چشمم بسته  
نمی بینم کجا هستم  
نمی دانم:  
کشته شده ام؟  
گم شده ام؟

## خزر

خزر آمده پشت پنجره  
دانه دانه  
ارتشی از قطره ها ست در تبعید  
همه چیزش درست  
فقط طعم نمک نمی دهد

## نهنگ

نهنگی هستم  
که خودکشی کرده است  
در جوی آب خیابان ولی عصر

## سینما انقلاب

خیابونای پیر ، آدمای عجیب  
هر روز تظاهرات  
هر روز انقلاب  
بعد توی کافه ی کنار پارلمان  
آبجو روی میز سرنگون می شه  
اونوقت  
سیاست رو با شعر قاطی می کنم  
کشور من روی نقشه صد گرم وزن داره  
کمی بالاش آبی  
وسط قهوه ای  
این طرف آبی  
از برنامه هفته های بعد ، ماهها ی بعد ، سالها ی بعد ، و قرن های  
بعد  
تئاتری رو بازی می کنیم  
که همه توش کارگردانیم

## گوزن

من گوزنی هستم گرسنه  
که اعتماد کرده  
به چراغ های روشن شهر

## جمعه

دست می برد توی شیشه ها  
دراز می کشد  
خاکستری  
وسط اتوبان  
تند و تند سیگار می کشد با ترافیک  
بدون بلیط سوار مترو می شود  
همه جا سوار  
هی پیاده می شود  
دندانهایش یکی در میان ، خجالتی ست  
این پل هم بدون آب  
آویزان در هوا  
کوسه هایی عجیب دارد  
و آدمها از روی پل  
بگذریم  
قرمز هم رنگ است دیگر  
مثل سبز ، یا بنفش  
یا چه می دانم : سیاه  
این طور نیست؟



## نفت

زندان انفرادی است بشکه ها  
سوراخش کنید ، لیز بخورم  
کبریتم بزنید  
پاشیدم  
پاشیده شوم توی شهر  
گرمتان بکنم  
شما بدوید روی خرده های شیشه  
ریخته از بانک صادرات  
مصدق عصا زنان  
روی دستها هوا شود  
۱۳۳۲ بیاید رو کم کند  
۹۰ خجالتش بگیرد  
آقا ، شعبان را بیاورد  
من بروم توی شیشه  
فتیله ام بزنید  
کوکتل شوم  
تکلیفم را بدون پالایشگاه روشن کنید .

## زمان

زمان حال نیامده که استمراری شود  
آینده خودکشی کرده  
ما مانده ایم و این ماضی لعنتی  
گاهی بعید می شود و خاطره ها با روزنامه ها  
از زیر خاک بیرون می زند  
استمراری که می شود  
می رویم توی خاطره  
هی دور می زنیم  
جا کم است چاره ای نیست  
در جا می زنیم .

## گیلان

شهریور همه جا لهجه ی رشتی دارد  
باران هاش بوی سفال می دهد  
بادها عطر چای  
روی حلب ها که بریزد  
رادیو را خاموش می کنم  
پنجره را باز  
طاقچه ی خیس و دخترهای همسایه  
فرقی نمی کند  
وقتی عاشق می شوم  
هر کجا باشم : گیلان است

## تنہایے

تنہایی سایہ شدہ  
روی دیوار  
ادای من را در می آورد

## مترو

چه بگویم به دختری که هدفون در گوش دارد؟  
این پسر موبلوند  
با گوشواره ای نقره ای  
خیره در موبایل  
چه بگویم؟  
اینها که خ ندارند خاوران را درست تلفظ کنند  
دارند؟

## پازل

تمام پازل را چیده ام  
باغچه ، زرده ها ، شمشادها  
تکه ای کوچک از کفش تو  
فقط دست ها و سینه ها  
چشم ها ، موها ، لب ها و دندان ها  
پاها و ناخن های تو گم شده است  
هر چه می گردم پیدا نمی شود .

## براده‌ها

پشت این براده‌ها آهن ریاست  
همدیگر را پیدا کرده‌اند  
روی صفحه‌ای که زیرش دست دارد بازی می‌کند  
نمی‌شود ادای تیرآهن را در بیاورند  
معلوم است نمی‌شود .

## دیوانه شدی؟

عام الفیل؟

دیوانه شدی؟

نه!

فقط:

قار قار آمده اند توی شهری

که دارکوب هم به درخت هاش نوک نمی زند.



## آهای

مثل نفت بیایم بیرون از زمین؟  
آیا کسی اینجاست؟  
یا باز هم دارم با خودم حرف می زنم؟

## نیمه شب روی پل

باران نام ها را می شوید  
شمع را خاموش  
گل ها را پر از آب و شیون ها را خیس می کند  
انگار مثلث برموداست  
سه گوشه ی سیاه و سه گونه مرگ  
سه زاویه  
سه خواب گوناگون و رفتاری همسان  
خیلی ها از قاب آلومینیوم  
رنگ پریده از آفتاب و شلوار ارتشی  
با چفیه بر گردن و دو انگشت باز  
نگاهشان توی باد می دود  
آنطرف خیلی ها  
سنگ در کنار سنگ  
خط نستعلیق  
سیمان و میله ها  
پدر بزرگ ، مادر بزرگ  
رئیس مدرسه  
خیاط و نانوا  
خلاصه زیادند و

تعدادشان بیشتر است  
سر و صدا نمی کنند و این پهلو به آن پهلو نمی شوند  
این طرف ولی وضعیتی داریم  
نه اسمی روی سنگ  
نه بوی گلاب و فانوس  
بلوک های سیمانی  
گاهی نشانه ی کوچکی  
مثلن یک سنگ  
اگر نیمه شب بروی  
بوی پتوها ی اوین را می شنوی  
و باروت و باران که توی هم می روند  
بینی را خراش می دهد  
صداهایی در هم را خواهی شنید  
مورس می زنند و نقب از قبر توی قبر  
خبرهای تازه می برند  
خیال مردن ندارند  
بدون لب ، بدون پوست  
هر شب توی شهر می روند و  
توی حفره های جمجمه  
چشمشان سالم است  
چرا که چشم ها بسته بود و گلوله ها صاف توی سینه رفتند  
و شش ها را دریدند  
روی پل صدای آب مزاحم است  
یک بار شنیده ام  
مرا ببوس خواندند و رفتند

هر شب کارشان این است  
نیمه شب روی پل بروید  
می شود شنید  
گوشه‌اتان را سفت بگیرید و خم شوید و آرنج تکیه دهید  
نرده های پل محکمند و سرد.

## جنگل

ستاره نمی داند ستاره است  
ستارگی می کند  
جنگل خودش را نمی بیند  
می جنگلد  
نمی داند  
توی شب  
اگر ستاره لابلای شاخه ها بخزد  
عاشقانه ی برگها تماشا دارد  
باید کسی این ها را با هم آشنا کند  
شیر باشد ، نترسد از گرگ  
برود با درخت حرف بزند  
عقاب باشد  
از این ستاره به آن ستاره پر بکشد  
وگرنه جنگل بار کامیون می شود  
پر می شود توی جاده از کارخانه های چوب بری  
بوی تند هیزم  
گنده های شهید و ریشه های سفت  
و صدایی نمی توان شنید  
به جز صدای تیرها و اره ها .

## سوال؟

ماهی یه توی تنگ بلور  
نمی داند یک ماهی یه قرمز توی تنگ بلور است  
او چه می داند شب عید چه شبی ست؟  
می داند؟  
صدای ماهی ها توی آب سانسور می شود  
همان طور که درخت نمی داند  
چرا نباید راه برود  
و ترها و کامیون ها کمک می کنند  
تا پوست کنده شود  
در کارخانه ی چوب بری  
الواری هستم که می روم به سمت تیغ  
دندانها ها و صدای موتور ها  
خاک اره های پوست  
بوی تند گازوئیل  
پنجره یا میز فرقی نمی کند  
هر چه بشوم دیگر درخت نمی شوم  
قد نمی کشم  
می کشم؟  
آیا شما می دانید؟

## فریب

خشاب هامان خالی ست  
دلهامان پر  
پدرم را گول زدند و مادرم :  
لبه‌ایش هی تکان می خورد  
نمی فهمید چه می گوید  
ولی من فهمیدم!  
برای همین است دیگر صدای موج از ارومیه نمی آید  
و زانو در شن فرو برده ایم  
خوش بود و هستیم روی علف‌ها  
آدامس می جویم و  
صبح‌ها ساعت پنج به تماشای اعدام می رویم  
تخمه می بریم و آجیل  
دندان در دعا کلید کرده ایم  
هی جزر می شویم و هی مد می شویم  
صحرا که آب ندارد تا دریا باشیم  
دارد؟

## نبرد

قزل آلابی مجروح از نبرد کوه و آب  
در چشم هایم دارد شهید می شود



## عجله

عجله - همش عجله  
ریش تراش یادمان رفت و ناخن گیر  
لباس زمستانی  
کلاه شال  
پالتو  
مانده ایم لخت توی برف  
اروپا هم که می دانی: هوا سرد است و نامرد  
چمدان نیاوردیم که هیچ  
شاهنامه ماند روی رف  
سیاوش پشت آتش  
برود؟ بگذرد؟ می شود؟ نمی شود؟  
ولی یادم هست لامپ ها را خاموش کرده بودیم  
حالا حتمن پر از تارهای عنکبوت است و مبل ها فرسوده  
پرده بدون رنگ  
گنجه ها پر از غبار و قاب عکس و خاک  
عجله همش عجله  
یادمان رفت سایه هامان را با خود بیاوریم  
چه می کنند آنجا نمی دانم  
راستش خجالت می کشیم اینجا

گاهی که می رویم توی آفتاب  
ما را می بینند و  
بدون سایه می شود مگر؟  
همین است : همیشه توی سایه استتار می شویم  
زیر درختی  
پرچینی  
جایی  
زیاد تکان نمی خوریم .

## درود

این طرف بنزوق آن طرف سلام  
مانده ام با این درود قشنگ روی لب هایم چه کنم؟

## آزادی

وقتی کلید میشوی در جیب زندان بان  
بیشتر دوستت دارم  
عاشقت می شوم  
آنقدر که سپیدی موهایم را فراموش میکنم  
بیست ساله می شوم  
عکسی از تو بر بخار شیشه می کشم  
شبه تفنگ  
تکه تکه های تو را قسمت می کنم  
با این که دوستت دارم  
قسمت ات می کنم  
صدای شلیک می آید و شیشه ای اما نمی شکنند  
نه خرده های نئون  
نه گاز اشک آور  
ناخن در رویا فرو برده ام  
در جهنم در بهشت  
ساعت پنج صبح در اوین  
روی تمام چهار پایه ها ، جرثقیل  
تیرک های اعدام و جوخه ها

تمام مرگ ها ، زندگی ها  
به خاطر نان  
به خاطر خنده و اشک  
شادی ها ، ترانه ها  
اشکال هندسی  
روی بخار شیشه می کشم  
اما هیچ کدام تو نمی شود!  
بدون شکل ، بدون هندسه  
ریاضی محض دوستت دارم  
عاشقت می شوم  
دیوانه ات می شوم  
هر روز به دنیا می آیم به خاطر تو  
هر روز کشته می شوم به خاطر تو .

## پرنده منقرض

پرنده ی منقرض  
آبی بنوش  
بالهایت را باز کن  
ترانه ای بخوان  
لااقل راه برو  
حالا که نمی توان پرید

## من بارفقای نارنج افتاده ام روی موزائیک

پنجره چشم خدایی چهارگوش است  
با موهای آویخته ی پرده ها  
دروم خالی  
روی پوستم سرانگشت بزنی  
صدای طبل می آید  
ستونی از ارتش پیاده نظام در جنگل گلدان ها  
رودخانه ی پر پیچ و تاب آکواریوم  
پل های طاقچه ها  
ترن های پشت سر هم : کابینت ها  
سلول های انفرادی : کمدها  
یخچال  
کابینت  
دادگاه انقلاب آینه در حمام  
موهای سپید  
پریدم توی آغوش خودم  
هی رفتم این طرف  
هی آن طرف  
نه شیشه ای شکست

نه جیوه رفت توی چشم  
نه شد موهایم را شانه کنم  
توی دیوار می رفتم  
اما آن طرف نداشت  
این تابلوی نقاشی راست می گوید  
هر چه پشت شیشه باغ  
تابستانش دروغ  
این ها رنگ است  
از کدام درخت حرف می زنی؟  
من به دست خود پوست کشیده ام روی سرو  
تمام درختان باغ را صیغه کرده ام  
من  
من بوالهوس  
انبوهی جیکاجیک گنجشک ها معلوم است که نیست  
در عمارت قدیمی زمستان صاحب خانه است  
و من با رفقای نارنج افتاده ام روی موزائیک .



## آزادی II

این چکمه پوش زیبا بلند  
موهای رها شده اش بوی هزار مرد می دهد  
لب های رُژ زده اش هوسناک و سینه هایش عریان  
چادر ستاره ها را سر  
توی خیابان های راه شیری  
سوار بر بشقاب های پرنده هرزگی می کند  
خط های شمارشِ روزها بر دیوارهای انفرادی بیهوده است  
هیچ پروازی بدون فرود معنا نمی شود  
کاش افق نمی شد توی پنجره  
پرنده روی سیم خاردار  
استعاره توی شعر  
ساختاری بلند در داستان کوتاه  
موسیقی فیلم  
نقاشی آبستره  
لال می شد کاش  
کر می شد و کور  
اینجا عشوه گری می کند  
جای دیگر همخوابگی .

## سال نو

بدویم توی راهروهای اوین  
نورپردازی کنیم  
کارگردان بگوئید :  
کات  
فیلم برود کن  
جایزه ببریم  
سالی که من سینه را جلو بدهم  
خرچنگ نباشد وسط تقویم  
شیر باشد شیر .

## سرزمین عجایب

روزی که کتاب ها را چال می کردم  
عکس های رفقا سیاه و سپید بود  
بعد روی این گُپه :  
پدر  
یک نهال پرتقال را با انار پیوند زد  
همه چیز رنگی شد  
من قد کشیدم  
خیلی قد کشیدم  
آن قدر که توی هیچ اتاقی جا نمی شدم  
سرم می خورد به سقف  
مجبور شدم خم راه بروم  
هیچ کفشی توی پایم نمی رفت  
انفرادی کوچک بود و دست های دراز من  
با ابرهای پشت میله ها بازی می کرد  
نخ های پاره ی بادبادک ها را گره زد  
تعدادم به هم خورد  
گام های جلنگ جلنگ کننده برداشتم  
حرف های گنده گنده

ارتشی از سربازان بدون سر  
شلیک کردند و سوزن سوزن شدم  
نمی دانم  
مُردم  
یا خوابم برد ....؟  
حالا در لی لی پوت بیدار شده ام  
کوتوله ها دست ها و پاهایم را بسته اند  
و دراز کشیده ام در بروکسلی برفی .

## زمستان

زمستان : امپراطوری بدون مرز  
خدایی با : ترانه های تگرگ  
روی حلب ها که می کوبد  
جنگ جهانی فصل هاست

## پناهنده

توی زمستان نمی شود  
موهایت را افشان کنی  
با سینه های عریان سرما می خوری  
شهر شلوغ می شود  
بوق پشت بوق  
این جا که ایران نیست  
از جوی خیابان ولی عصر جمع ات کنم  
من کارشناسی ارشد برف را دارم  
زمستان را خوب می شناسم  
یخ های قالبی  
یخ های قلب  
یخ های ستاره  
اشکال هندسی  
تمامشان زیر صفر معنا می شود  
وگرنه آب بی ریاتر از این هاست  
این شهر پر از آسمان خراش  
می بینی :  
بدون اتاق مانده ایم  
روی نیمکتی در پارک

هیزم شعر:  
من کبریت می کشم  
تو سیگار  
تبعید ، دیوانگی های قشنگی دارد  
ندارد؟

## قیصر

کفش نوک تیز را واکس بزنم  
پیراهن یقه آرو، کت و شلوار مشکی  
شال گردن را بیچم دور گردن  
این دیگر سناریو نیست  
که کارگردان قیصر بزند با تیر  
بیندازد گردن پاسبان  
مردم غصه بخورند  
فیلم تمام و  
آپارات ویدئو بشود  
ویدئو دی وی دی  
بیاید فایل بشود  
بیفتیم توی یوتیوب  
نه

باید بیرون بیایم از فیلم  
به درک آپارات خراب می شود  
آب منگولی ها تمام شهر را گرفته اند  
تمامشان را یکی یکی توی حمام می اندازم روی پایم  
التماسم کنند خان دایی!  
تو هم لطفن کمی برگرد توی فیلم



حواست را جمع کن!  
یواشکی بیا جوان شویم  
روسی این روزهایت را بردار مثل طاهره قره العین  
شعرهایت را با رطوبت و نفتالین  
بدون دندان بخوان  
بهترین پیراهن رقصت را بپوش  
اکشن .....  
بدون سناریو  
گیلاس به گیلان می شویم  
دخترها کف می زنند و پسرها سوت  
می آیند هنرپیشه می شوند  
بازی شان محشر است  
حواست باشد:  
مثل گوزن ها  
گلوله ها مشقی نیست  
آدم های توی فیلم تقدیرشان بسته است  
بازش کن  
ما از آرشیو فرار کرده ایم  
برای همین همه چیز رنگی شده

## مادر بزرگ

مادر بزرگ عکس کوچکی دارد  
با عینکی بزرگ  
ولی این فقط یک عکس است  
نمی تواند راه برود  
حرفی بزند  
موهایش را حنا بگذارد  
توی شانزده سالگی های من  
حتی قادر نیست گریه کند  
نگران روی راه پله  
پدرم بیاید بگوید:  
خانم ، اینجا چه می کنی؟  
مهرداد زندان است  
- راحتم بگذار -  
و صدایش سلول به سلول پیچد توی خواب و بیاید  
پتو سرم بکشد  
من جای شلاق را پنهان کنم  
و بوی پرتقال و نارنج  
پر شود توی بند  
بچه ها بیایند و شانزده نفری

یک سیب را بخوریم  
قالیچه هایش را امامزاده ها برده اند و خورده اند  
اتوبان آمده از روی تخت چوبی رد شده  
تریلی ها ، کامیون ها از درب چوبی می گذرند و کلون را نمی زنند  
گازوئیل ریخته روی چادر نماز و  
رادیو با جلد چرمی روی تاقچه ای که نیست  
روشن است  
باید خبرهای خوب بیاید  
و مادر بزرگ از عکس تکان بخورد  
ریش و سبیل ما سیاه بشود  
موهایمان بیاید سر جایش  
صداهایی عجیب از توی عکس می آید  
شما نمی شنوید!؟

## صمد بهرنگے

باید صمد بهرنگی باشی  
در آرس غرق ، اما خفه نشوی

## جن در آبارتمان

آب جوش می ریزم روی نرده ها  
صدای جیغ  
از حمام می آید  
تشت وارونه می شود  
ارومیه فرو می رود در وان  
خزر از شیر آب چکه می کند  
خلیج فارس توی آکواریوم  
فوت می کنم مثل باد  
سر می خورم از لامپ  
می پیچم و گرد باد می آید  
دایره می کند تمام مربع ها را  
مستطیل ها را در خود می کشد  
مثلث را می زند توی ذوذنقه  
میز و تلویزیون  
مکعب های اتاق  
توی هم می روند و خرد می شوند و پرده خود کشی می کند  
آویزان بر میله تاب می خورد توی کوچه  
نه می افتد  
نه می میرد

صدای استخوان های اتاق را می شنوی؟  
سونامی روی تاقچه خیز گرفته  
و در سواحل ظرفشویی  
موج هایی بلند دارد خیز می گیرد  
همه چیز توی هم است  
سایه های تو  
لب های من  
پایه های صندلی را سفت چسبیده ام  
تکه ای از من  
با مسواک و ادوکلن  
حوله  
لباس خواب  
دارد چرخ می زند  
ساعت نمی داند چند است  
باید برای خودم کمی شراب بیاورم  
سینه خیز تا یخچال  
آپارتمان کج و راست می شود  
تاب می خورد  
نصفه ام  
پایین ندارم  
بدون دست مانده ام  
صندلی رفته توی سقف  
حالا فقط  
دو تا چشم هستم  
توی تاریکی

خیره در مانیتور  
باید بلند شوم  
پنجره را ببندم  
پاهایم را روی زمین بگذارم  
لیوانی آب  
تشنه ام  
باید بلند شوم  
روبروی این سایه که  
از توری پنجره ای در تابستان  
افتاده اینجا روی موزائیک  
موهایم را شانه کنم  
بهترین پیراهنم را بپوشم  
و دست در پستان های سیاهش فرو ببرم  
هر چند، آن طرف : دیوار را نوازش می کنم  
و می دانم باید دستانی بلند داشته باشم  
تا دریاهاى اتاق و اقیانوس های پنجره .

## شعر

در تمام ایستگاه ها  
چمدان هایی هست  
که با عجله از پله ها بالا می آیند و پایین می روند  
یکی از آن ها  
جا سازی خوبی دارد  
برای شعرهایی که باید منفجر شوند



## سرکار خانم بهار

سرکار خانم بهار !  
ما را گذاشته ای سر کار؟  
سی سال می شود می روی ، می آیی  
نه شکوفه ای ، نه بنفشه ای  
نه یک شاخه گل  
من یکی از آدم برفی هایی هستم که اگر بیایی :  
آب می شوم  
می روم توی خاک  
کشیده می شوم در ریشه ها

## دلهره

من یک نفرم  
باید به صد نفر تلفن بزنم  
باران بیاید بلرزم  
برف بیاید پر شوم از دلهره  
پوکی یه استخوان بگیرد مادر  
من در مترو کیز بکنم  
پدر قدش را راست کند توی عکس  
چروک های پیشانی اش را توی مانیتور بشمرم  
برادرم اسب بشود توی شعر  
لب هایم را بجوم  
و عکس ها یکی یکی پیر شوند  
باید با کارگرهای کارخانه ی خزر خز حرف بزنم  
و جاده ی نشتارود پر شود از پلاکارد و چوب  
دوباره منتظر خدمت شوم  
من مربی یه فنی حرفه ای بودم  
یخچال را  
مثل شاهنامه سینه خوانی کردم ، و یخ زدم  
روی تابلوهای برق  
لوله های مسی

کاشی های کلاس رژه رفتم  
و کار آموزان با پیچ گوشتی و انبر دست  
روبروی اداره ی کار فرو رفتند توی برف  
من یک نفرم  
فقط یک نفر  
باید برای این همه بنویسم  
کجای این متن ادبی ست؟  
دندان هایم به هم بخورد  
من هذیان بگویم  
بلرزم  
شما بگویید :  
به به  
عجب شعری!

## کابوس

کمی از سوره کم کن  
فلوجیه اوکی  
بغداد هم درست  
ولی رشت هم شهر است  
هنوز نفس می کشد سیاهکل  
و میوه های ذغالین اش  
در تالاب های ساکت جنگل که می افتند  
اعماق را به هم می زنند  
هیچ نمی توان شنید به جز صدای آب  
تا کمر مسلح به چادر شب  
فانوس و بـِرَنو  
اگر چریک ها  
به فومن می رسیدند :  
دخترانی داشت زیباتر از لبنان  
وتفنگ ها به شیپورهای عروسی بدل می شد  
کلاه خودهای سربازان پاسگاهِ ژاندارمری  
پر از پولک های دایره زنگی  
اما نشد!  
فلسطین قبول

نوار غزه روی چشم  
اما چه کنم با لنگرودِ ریخته در گریه  
لاهیجان بوی برف میدهد، و گازوئیل  
از قوهای شهید که بگذرم  
از کمرشکن ها، تریلی ها  
کامیون های مست  
برسم چمخاله:  
زیر پای دریا : کف  
دورها کبود  
باور کن شهنسوار را زیر برف  
باید بروم خانه  
درب را بزنم  
هراسان از دیوار بپریم  
خانه کبود باشد و از چاه آب  
جن ها بیایند توی باغ  
با پاهای برعکس و  
سایه ها جابجا شوند  
جیغ هم نمی شود کشید  
چیزی در گلو مزاحم است  
توی خواب حتی نمی شود دوید  
همه چیز اسلوموشن است .

## فحش

یک نفر بیاید چند فحش تازه یادمان بدهد  
مهمات کم داریم  
مردمی باشد، خلاق بدشان نیاید  
بدتر نشود از این که هست  
معرکه نگیرد این پهلوان پنبه ای  
نرون نیارد یک وقت  
چنگیز هم شد اسم؟  
مغول نزند توی کوچه ها  
هیتلر میتلر در نیاید از جعبه  
کاری نشود یک وقت : تهران بسوزد مثل تخت جمشید  
ستون ستون بشود  
شیر نداریم برود موزه ی لوور  
فعلن : موجودی فقط روباه است و کلاغ، گراز و گرگ  
آبرو ریزی ست  
نبیره های ما می آیند و می گویند : خاک بر سرشان  
یک نفر بیاید چیزی بگوید  
لااقل به من فحش بدهد  
حرفی بزند  
فقط : لطفن ادبی باشد

## رفیق

من یک گنجشک می شناسم  
سی سال روی تخم عقاب نشسته است  
یک عقاب :  
روی تخم سیمرخ نشسته تکان نمی خورد  
یک رفیق دارم گوزن است  
شاخ هایش توی جنگلی از ستاره ها برق می زند  
ارتشی از پرها و بال ها  
چنگال ها  
منقارهای جوان  
من آخرین ببر هستم  
که منقرض نمی شود  
و از لابلاي درخت ها  
به برج های بلند تهران خیره شده است

## صلح

بوسه های ما آشتی خواهد داد  
ارتش آزادی را با تانک های قونیه  
فلوجیه غرق می شود در رقص  
خمپاره ها کاغذهای رنگی شلیک می کنند  
تمام مہب های انتحاری  
کمربندهای تی ان تی  
به فشفشه های جشن نوتل تبدیل خواهد شد  
خاور میانه پر می شود از بادکنک  
تهران پر از برف پاکن  
صدای بوق ها  
موهای بی روسری  
آستین کوتاه  
اگر بیایی همه چیز شینگن می شود  
تهران پیراهن از تن می کند  
لخت در میدان فقط می شود سه تار  
هیچ نمی شود شنید مگر دستگاه شور  
به شجریان می گوییم برای ما چپ ها ربنا بخواند  
بعد:  
طالبان بیاید



دستار روی زمین  
نمازش را  
لیوان به لیوان شود با کفر  
پیش از آن که سرود پارتیزان های ارتش آزادی را بخوانی  
این قطار کوکی را پر کن از هدیه های سال نو  
من آخرین سرباز هستم از این گردان  
بیا فرودگاه  
بیا با یک دسته گل  
بوسه هایمان را در اولین هتل  
فشفشه می کنیم برای سال نو  
بیا

## آلزامر

دو نسل  
یکی دروغ می گوید یکی راست  
یکی متهم است و پیر  
دیگری جوان و سرخ  
یکی طلبکار ، با زبانی دراز  
زده توی رپ  
ارتشی از گیتارها و ترومپت ها  
دیگری بدهکار و هنوز دارد نقشه ی چریکی می کشد  
آلزامر بیماری بزرگ خلق قهرمان ایران است

## دوچرخه

یادم رفت چه جوری رکاب می زدم  
پنجر شد  
پیاده آمدم  
توی تار عنکبوت و غار  
هی نقاشی می کشم با ذغال  
بو گرفته ام  
ناخن هایم بلند و ریشم تا ناف  
خم شده ام  
و چشم هایم توی تاریکی دو دو می زند  
طلاق و طلاق کشی بین من و حوا  
زبان هم بلد نیستیم با هم کل کل کنیم  
او می گوید: یا  
من می گویم: ها  
بیرون نه رودخانه ای هست و نه دریایی  
نه درختی مانده که برگی بکنیم  
این جا بچسبانیم  
گرسنه ایم  
بدون آب مانده ایم و سرد  
از بیکاری هی نقش بز و اساطیر روی دیوار می کشیم

کجای جغرافیا افتاده ایم  
پیدا نمی شود  
آسمانش نه دب اکبر دارد نه اصغر  
نه ستاره ی جدی  
خاک بر سر  
مثل چادر سیاه و همیشه شب است  
اگر پیدایمان کردید  
استخوان هامان را  
به شهرمان ببرید  
یک مجسمه از ما با دوچرخه بزنید  
وسط خیابان انقلاب - همان مادر قحبه ی سابق  
مثلن ما نیاکان شما هستیم - بی بُتّه ها .

O+

لو رفته  
سوراخ سوراخ و بی دفاع  
شب ها حمل می شویم  
از این وانت به آن وانت  
خون های ما قاطی شده  
من O+ هستم  
دختری که چشمش بسته و دمپایی ندارد : O-  
کاری نمی شود بکنیم  
به جز اتم به اتم در هم فرو رفتن  
چکه کردن  
روی گلگیرها و سپرها  
چرخ ها ، قالباق ها .

به همین قلم منتشر شده است:

خوشه آفتاب

از این شاخه به آن شاخه

آدرس

Travail au noir





برویم سیاه کار کنیم  
بزیم توی پارلمانترها  
اتحادیه ی اروپا  
سناتورها  
وکیل دادگستری  
آدم حسابی ها  
گچ کاری بلدی؟  
این دوست از رومانی کاشی کاری حرفه ای ست  
با هم یکی می شویم  
من از ایران  
تو از بلغار  
بگو رفیق لهستانی ات هم بیاید  
دور الماس را خط بکش  
کارش ظریف است و بوی خون می دهد  
این رفیق از کنگو ناراحت می شود  
آبجو به آبجو می شویم و هر چه می خواهی  
از پاکت سیگار من بردار  
نمی خواهد توی کاغذ توتون بیچی  
راحت باش  
وقتی ترانه ها و سوت ها  
بدون ترجمه  
بدون مرز می شوند  
ساعات کار مثل برق می گذرد.

